

کتاب مقدس برای اطفال  
تحفه

تولد عیسی  
مسیح



Edward Hughes : نوشته

M. Maillot : رسامی

Alastair Paterson

E. Frischbutter; Sarah S. : اقتباس

Christian Lingua : ترجمه

Bible for Children : تهیه کننده

[www.M1914.org](http://www.M1914.org)

BFC

PO Box 3

Winnipeg, MB R3C 2G1

Canada

©2020 Bible for Children, Inc.

جواز: تا زمانی که قصد فروش نداشته باشید، حق دارید این داستان را به هر مقدار که می خواهید کاپی و چاپ کنید.



سالهای سال پیش از این، خدا، فرشته خود  
جبرئیل را پیش یک دختر بسیار شیرین و  
جوان یهودی به نام مریم فرستاد. فرشته به  
او گفت: "تو پسری خواهی زایید و نام او  
را عیسی می گذاری. او به نام پسر  
خداوند متعال نامیده

خواهد شد. او تا

ابد فرمانروایی  
خواهد کرد."



دختر که حیرت کرده بود پرسید،  
"این چگونه ممکن است؟ من با هیچ  
مردی رابطه نداشته ام." فرشته به  
مریم گفت، آن کودک از خدا می آید.  
او پدر زمینی نخواهد  
داشت.



بعد از آن فرشته به  
مریم گفت که دختر  
کاکای تو الیزابت در  
سن پیری طفلی در  
شکم خود دارد. این هم  
یک معجزه بود. اندکی  
بعد از آن به ملاقات  
الیزابت رفت. آنها یک  
جا با همدیگر خدا را  
ستایش کردند.



مریم با مردی به  
نام یوسف نامزد  
بود. زمانی که  
یوسف فهمید مریم  
باردار است،  
غمگین شد. او  
فکر می کرد پدر  
طفل یک مرد  
دیگر است.



فرشتهٔ خدا، به خواب یوسف آمد و  
به او گفت این نوزاد پسر خداست.  
یوسف باید به مریم کمک می کرد  
تا از عیسی مراقبت کند.



یوسف به خدا اعتماد و از او اطاعت کرد. او همچنین از قانون  
کشورش اطاعت می کرد. به خاطر یک قانون جدید، یوسف و

خانمش مریم باید به شهر

زادگاه خودشان یعنی

بیت لحم می رفتند

تا مالیات خود

را پرداخت

کنند.





مریم آماده بود تا طفل  
خود را به دنیا آورد. اما  
یوسف نتوانست یک اتاق  
خالی پیدا کند. تمام  
مسافر خانه ها پر بود.



بلاخره یوسف یک طویله را پیدا کرد. آنجا عیسای نوزاد به دنیا  
آمد. مادرش او را در قنداق پیچید و در  
آخور یعنی جایی که غذای حیوانات  
را در آن  
می گذاشتند،  
قرار داد.



در نزدیکی آنجا، چند چوپان از گله های خود که خوابیده بودند،  
مراقبت می کردند. فرشته خدا به آنها ظاهر  
شد و خبر خوش را به  
آنها گفت.



"امروز در شهر داوود نجات دهنده ای برای شما به دنیا آمده است  
که مسیح خداوند است. آن نوزاد را خوابیده  
در یک آخور خواهید یافت."



ناگهان فرشته های بسیار زیاد دیگری ظاهر شدند.  
و در حالی که خدا را ستایش می کردند، می  
گفتند، "خدا را در آسمانها جلال

و در روی

زمین بر مردمان  
صلح و سلامتی  
باشد."



چوپان ها با عجله به اسطبل رفتند. وقتی  
نوزاد را دیدند به هر کس که می دیدند،  
تعریف می کردند که فرشته راجع به  
عیسی به آنها چه گفته بود.



چهل روز بعد از آن، یوسف و مریم  
عیسی را به معبد اورشلم بردند. در آنجا

یک مردی به نام شمعون خدا را

به خاطر آن نوزاد ستایش

کرد هم زمان با او زنی پیر

به نام حنّانه

که او هم خادم

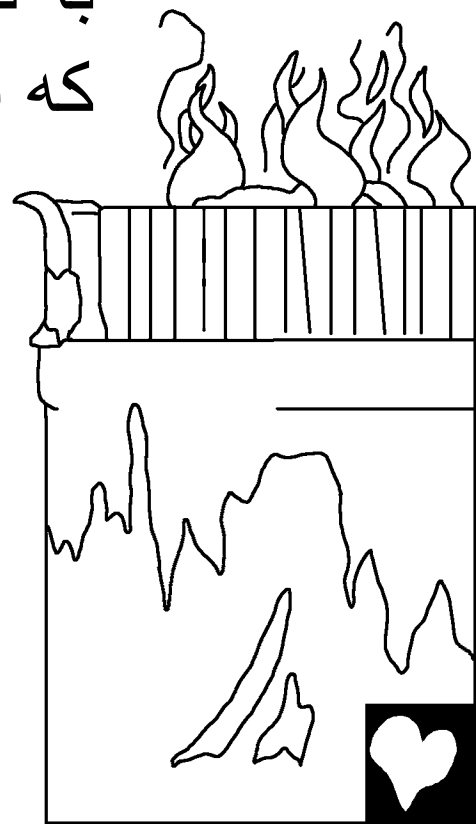
خداوند بود،

با دیدن نوزاد

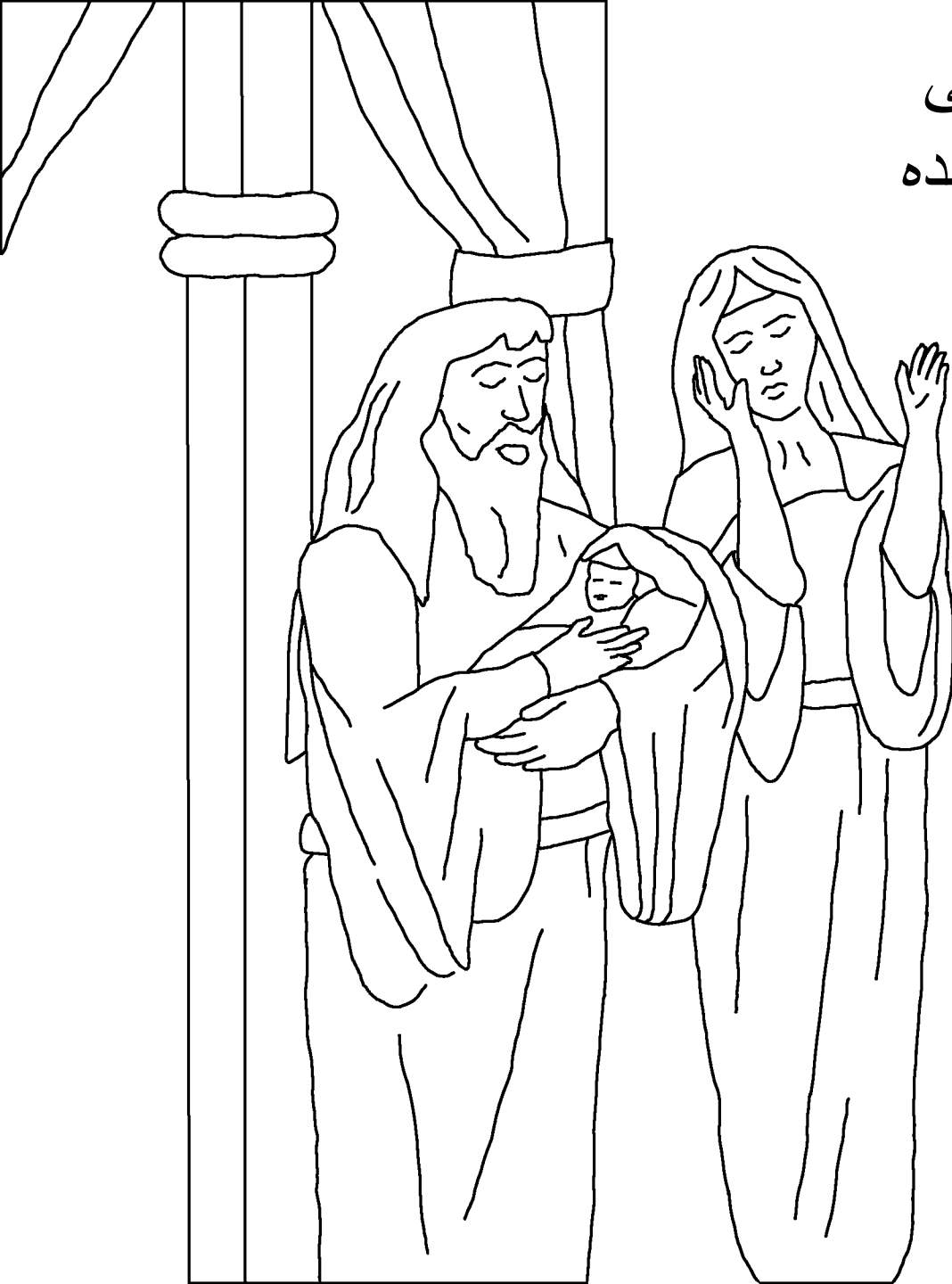
خدا را حمد

و ثنا و او را

شکر کرد.

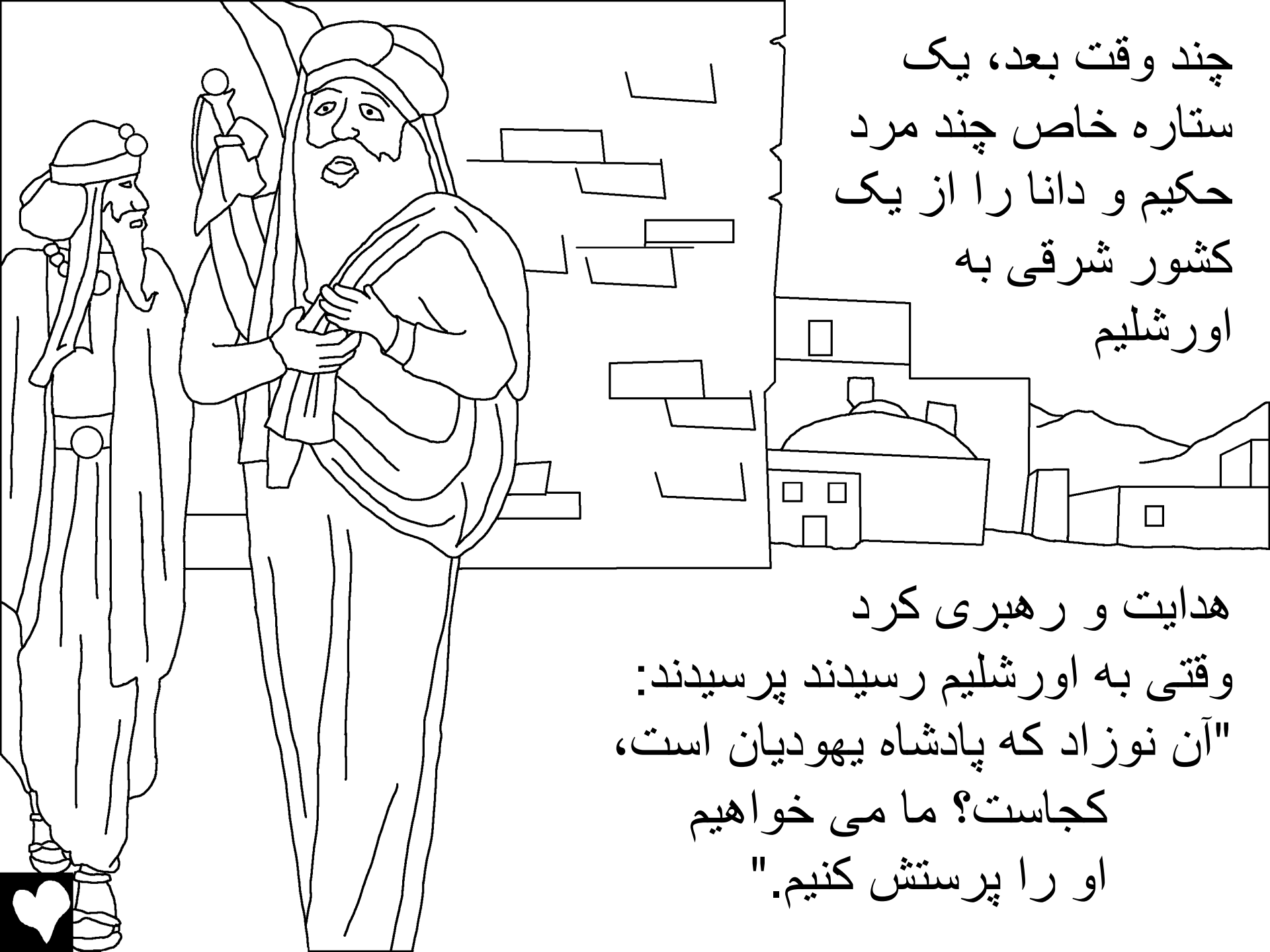


هر دوی آنها فهمیدند که عیسی  
پسر خداست، همان نجات دهنده  
ای که وعده داده شده بود.  
یوسف دو دانه پرنده را  
قربانی کرد. شریعت خدا  
این بود که مردمان غریب  
وقتی یک طفل تازه به دنیا  
آمده را برای تقدیم کردن  
به خداوند می آوردند،  
باید دو پرنده قربانی  
می کردند.





چند وقت بعد، یک  
ستاره خاص چند مرد  
حکیم و دانا را از یک  
کشور شرقی به  
اورشلیم



هدایت و رهبری کرد  
وقتی به اورشلیم رسیدند پرسیدند:  
"آن نوزاد که پادشاه یهودیان است،  
کجاست؟ ما می خواهیم  
او را پرستش کنیم."



هرودیس پادشاه این  
حرف را از مردان حکیم  
شنید و بسیار پریشان شد. او  
از آنها خواست وقتی عیسی را  
یافتند او را هم با خبر سازند.  
هرودیس گفت، "من هم می  
خواهم او را پرستش کنم." اما  
هیروودیس دروغ می گفت. او  
می خواست عیسی  
را بکشد.



ستاره، مردان حکیم را دقیقاً به  
خانه ای که مریم و یوسف و نوزاد  
در آن زندگی میکردند هدایت کرد.  
آنها زانو زده و عیسی را پرستش  
کردند. آن مسافران به عیسی  
تحفه های گران قیمت  
که شامل طلا و عطر  
می شد دادند.



خدا به مردان حکیم خبر داد که  
باید مخفیانه به خانه و شهر خود  
باز گردند. هیرودیس خشمگین  
بود. او مصمم بود تا عیسی را از  
بین ببرد. حاکم بدکار همه نوزادان  
پسر را در بیت لحم  
کُشت.



اما! هيروديس هيچ صدمه اى به  
پسر خدا رسانده نتوانست! خدا به  
خواب يوسف آمد و او را با خبر  
ساخت. يوسف هم مريم و عيسى  
را برداشت و به خاطر امنيت  
شان، آنها را به مصر برد.



زمانکه هیرودیس مُرد،  
یوسف، مریم و عیسی را  
از مصر پس آورد.



آنها در یک شهر کوچک به نام ناصره  
در نزدیک دریای جلیل زندگی کردند.



تولد عیسی مسیح

داستانی از کلام خدا، کتاب مقدس

در ..... آمده است

انجیل متی باب 1-2، انجیل لوقا باب 1-2

”کشف کلام تو نور می بخشد و ساده دلان را فهمیم

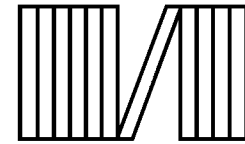
می گرداند.“ مزمور 130:119



پایان



36



60





داستان کتاب مقدس راجع به خدای بزرگی به ما  
میگوید که ما را خلق کرد و از شما می خواهد که او را بشناسید.

خدا می داند که ما کارهای بدی انجام داده ایم.  
او نام این کارها را گناه مانده است. جزای گناه مرگ است.  
خدا ما را بسیار دوست دارد. او پسرش، عیسی مسیح را  
فرستاد تا بالای صلیب بمیرد و تاوان گناه ما را پرداخت نماید.  
عیسی مسیح بعد از مرگ دوباره زنده شد و پس به آسمان  
رفت! حالا خدا می تواند گناهان ما را ببخشد.

اگر می خواهی از گناهانت توبه کنی، این را به خدا بگو:  
خدای عزیز، ایمان دارم که عیسی مسیح به خاطر من مُرد و دوباره زنده  
شد و حالا زنده است. لطفاً به زندگی من بیا و گناهان مرا ببخش، تا من بتوانم  
زندگی نو داشته باشم و یک روز برای همیشه با تو باشم. کمک  
کن تا به حیث فرزندت، با تو زندگی کنم. آمین. یوحنا 3:16

انجیل را بخوان و هر روز با خدا گپ بزن!

